

که خالصان درین ره طریقی اند
 ز هر جای مرکب توان خفتن
 و کس را کجای هم راز گشت
 کسی را درین بزم سحر ندانند
 یکی با زار دیده برد و حشمتند
 کسی را سوی کج قارون بزد
 و کس را لبی کین زمین طغیانی
 بی پای طلب ز به ایجا بری
 یکی بوی عشق مستند کنند
 و کس را کعب عقل را پوی نیست
 هر دو نفس پر دای خیال
 درین کج بر فردا می نرفت
 کس را کین کین را برشته اند
 اولای غرر مستدل با پیش

بلا حسی از کت فرو مانده اند
 که جایا سپر باید انداختن
 هر کس ندانند بیروی در بار گشت
 که از روی سپوشش در دهنند
 یکی دیده بان و کس حشمتند
 و کس بر دره باز بیرون بزد
 سخت سبب باز آموختن پد گمن
 و زنجار بیال صحت پری
 طلبکار غم دست است کند
 عیاشی پیکر دخیل که است
 همانند سحر پرده اما جمال
 کس را کین کین را برشته اند
 و کس را کین کین را برشته اند
 و کس را کین کین را برشته اند

<p>که در نزد خیرال انصاف رسید توان رفت جزه در پد مصطفی</p>	<p>خلاف پمیر کسیه کنزید میسندار سعدی که راه صفا</p>
<p>نئی الوریای شفیح الامم امین خدا مهبط حبیب نیل امام الهدی صدر دیوان حشر بسمه نور یا پر نور نور است کتاب خانه خند منت شربت کلمه میان قرزد دو نیم تر لزل در ایوان کسری قنار باغزار دین آب غرضی ببرد که نورا و بحیث منفع سرد تکلیف وجه از منک در نشت</p>	<p>کریم التها یا جمیل ایشیم امام سل پیشوای سپیل شفیع الوری خواجده لب شیشه کلیمی که شرح فلک طدر اوست تسیمی که مانده قران در دست چه غرض بر منحت شمشیر سیم چو سینش در افواه دنیا فاد بر لامنت لای کسبت خود از لالت و غرضی بر آورد کرد شبی بر نشت از منک در نشت</p>

چنان کرم در تیه قربت براند
بدو گفت سالار میت الحوام
چه درستی غاصم بافتی
بگشا و از محب لم نماند
از پیر موی بر تر پریم
نماند بعضیان کسی در سو
چه نعت پسندیده گویم تو
در زلف بر روان تو باد
علی ولی شیر پروردگار
خدایا بحق بنی فاطمه
کرد عفوتم ز سینه و قبول
چونم کرد ای صدر فرخنده
که تا شد شتی گدایان خلیل
بعد آهن پیش قدرت خلیل

که در سدره جبریل از زبان ماند
که ای حامل وحی بر تر خرام
عناقم ز صحبت چراتا قبی
بماندم که نیروی باله نماند
فروغ تجلی بسوزد پریم
در زلف چنین سیدی سپهر
عذیب تسلیم کنی العوا
بر اولاد بر پروان تو باد
ایمن خدا صاحب ذوالفقار
که بر قول ایمان کنه خاتم
من و دست و دامن آل بول
ز قدر صحبت بدرگاه حق
بماند در سلامت طفیل
تو مخلوقی وارده سنوزت ملک

<p>در هر چه موجود شد فرغ است که بالاترین ز آنچه من گویمت شای زوط و یاسین است زین بوس قدر تو جریل کرد علیک سلام ای نبی الهی</p>	<p>تو اصل وجود آمدی نخست ندانم که این سخن گویمت ترا غزلو لاک ممکن است خدایت ثنا گفت و تجلی کرد چه وصف کند عذری نامم</p>
--	---

<p>بسر بر روم ایام با درستی ز هر مهنی خوشه یا فتم ندیدم که رحمت بر آن کتاب بر آئینه خاطر اشام و روم بر دوستان ای مغالیه برند حق دست تن بر دوستان بخندای شیرین ز لاله قدرت</p>	<p>در اقصی عالم بگشته بسی خنق هر گوشه یا فتم چه پاکان شیراز خان نهاد تو لای مردان این پاک بوم بدل بقیه افر صهر قند آوند در رخ اندم زان بوم دوستان مرگ حق بود زان قدرت</p>
---	---

نه نقدی که مردم به صورت تریز

چو این کاخ دولت میرزا ششم

یکی است عدل است و تیر پری

دوم باب جان نهادم اسل

سیم باب عقوبت و مستحق شود

چهارم اوضاع و مناخس چینی

پنجم در اعیان تریز است

ششم باب توبه است و راه نجات

هفتم در جالیون و سال عید

هشتم در فزون بود چنانچه

نهم است باد منور و گرم

دهم در جزایر و مصروف نیز است

الحاقی جزو مندر فخره فوی

حاکم جزیرت و کربیر بیان

که ارباب معنی کاغذ برند

بر او در ایز تریز است سخته

کند با خلق ترس خدای

که لازم بود سکر حق را پس

نه عشقی که بندند بر خود بنور

نهم در تریز و وقت کزین

دهم در ایشک بر عاقبت

یازدهم در مناجات و ششم کتاب

تبارخ فرخ میان و عید

که میرزا شد این نام بر بارخ

پنجم در اجابت سراندر برم

ششم در بندت و بیخ است

هفتم در شسته او عیب جوی

یازدهم در شوش بود در میان

دور پر نیالہ نیالہ چو جوش
شناز سب رایہ فضل خویش
شہیدم کہ دور دور فرسید و ہم
تو نیز ابدی ہم ہم در متن
چو پستی پسند آیدت از ہزار
ہی نا کہ در سبب شای جان
چو بانک وہل بیوم از دور بود
کل آور بعدی سوی بوستان
چو خرمالہ بشرخی اندورہ پست

کرم کار فرمای جرم ہم بوش
بہر لوزہ آورده ہم دست پیش
باز از این نیکان بہ شد کردیم
بخلق جہان آفرین کار کن
بمردی کہ دست از تخت بردار
چو مشک است پر قیمت از خندان
بغیب اندرم عیب مند بود
شوخی چو فلفل ہم بند و ستان
چو ہاشم کنی استخوان در دست

در اطلع ازین نوع خوانان بنزد
ولی ظلم مردم نہاد فدان
کہ بعدی کہ گوی بدعت ہو

سرمدت پادشا مان بنزد
کہ باز گویند صاحب دلان
و ایام بو بکر بن بعد بود

چو سید بدوان کوی روح	سز که گوشت باز در میان
نیاید چه بودی عبادت	تنبان در دین پروردگار
بدوان عدلش غبار جهان	سز که فرزان و تاج مهران
ندارد جز این کشور آرمگاه	سز که فتنه آید کسی در پناه
جوایب من کل حج عسینق	فقط در باب کیت عسینق
که وقت کیت بر طفل در پیش	دیوم قاین تخت و ملک در سر
که نهاد و بر خاطرش موی	نیاید برش در دست موی
خدا یا مبدی که دارد برار	مطلب کار خیرت و منید وار
سند از تو افح سرش بر زمین	کار گوشه بر آسمان زمین
بر دست افتاده مرد و خدمت	که سز که بر دست مستعد دست
که کیت سره بر جهان می رود	نه در کجایش همان می رود
که مال دنیا پناه کس نیست	نه سپهر در ایام او نیست
که چون مان سکوه من برید	سز که بر سر و شریعت و ایمان
که کیت صفیان جانش و کیت	از آن پیشین تا با کیتش و کیت

چنان بیک شوره بر عالمی
بهر وقت مردم ز جو زمان
در ایام عدل تو ای سهریاری
بجهت تویی سپنم آرام خلق
بپای زلفت و خفته فریاد تو
که یا بر فلک ماه و خورشید است
ملوک از نامه نامی اندوختند
تو در بخت پادشاهی خویش
سکندر بدیوار رو بین و سنگ
تو را ایله با جوج نواز است
زبان آوردن کندرین امیر تو
زین بگوشش و کان جود
بیرون بنیم او صاف است
را خنده اعوی نشا کند

که زالی ننیدیش در ستمی
بنا بسندار کردش آسمان
نذار دشکایت کس از بوی کار
بیس از تو ندایم سر بنام خلق
که تا این نهدن در ایام تو
درین دقشت در کجا و بدایت
ز شکیبان سیرت اموشند
سبوق بردن از پاران پیش
بدر از جهان راه با جوج سنگ
از و این چه دیوار است
شایسته ملوید باش مبار
که مسقط ندارد و جوت جوت
کنند ز این سنگ میدان کتاب
مگر در فتنی دیگر املا کند

6

<p> همان باده دست دعا کسرم همان آفرینت که دار باد روال اختر شمت سوخته در اندیش بر دل غبارت در پریشان کذا خطاط علی ز نعلت پر آمدن دور باد بدانندش اول چند پرست دل دوست اقسمت آباد باد در هر چه گویم فن است و باد که تو ضیق خیرت بود بر مرید که چون تو خلف نام بردار کرد که غماش بر اوست ز بخش بجاک به نعلت که باران رحمت بر خدا باد و عهد بود بر بار باد </p>	<p> زود مندم از شر خدین در رم جهنت بکام و ملک یاز بار بنیاد خیرت عالم از سوخته غم از سرش روزگار است مبار که بر خاطر بادش بان غمی دل و شورت جمع و محمود باد منت با پرست چون دین درت در دشت نباید حق شاه باد جهان ازین بر تو رحمت ساز همانیت بس از مردگار چید زلفت از جهان عهدگی برد عجیب است این فرع از آن اصل خدا یا برای تربیت نامدار که از عهدگی مثل ماند باد </p>
---	---

<p>که جانش بر او بت و خورشید بفضلت که باران حساب خدایا باد و حسد بگویم بار</p>	<p>عجب است این فرع از این خدایا بر این برت نامدار هر از معجزه زگی مثل مانده باد</p>
<p>خداوند تاج و خداوند تخت بدولت جهان و تدبیر بیاورد و لیس و بدل بگویند که یوری چنین پروردگار برفتت خجالت بریا برود بشهریار آن کردن قرار نه الفدر در دله بیدانه در که پرایه سیفت نماند</p>	<p>اتا بک محمد شاه سید تخت جوان و جوانیت درون ضمیر بدانش بزرگ و همت بلند زهی دولت مادر زور کار بدت که آب دریا برود زهی چه دولت بروی صدف ز نه پنی ز در آ توان در مکنون بکشد</p>